

شعر صدسال اخیر تاجیکان

■ سید علی موسوی گرمارودی

در روزگار عینی و همراهانش سودا، شاهین، حیرت و بعدها پیرو سلیمانی و محمد جان رحیمی هرگز شاعر بزرگی ظهور نکرده و اگر در صد سال اخیر، جدا از نیما یوشیج، ایران یک سهراب سپهری به جهانیان معرفی کرد (که شعرش در هر جا که ترجمه شد، با توفیق چشمگیر روبرو بود) و اگر در پاکستان یک محمد اقبال پارسی گو ظهور کرد، در شعر تاجیک هنوز کسی ظهور نکرده است که از هفت خوان نقد روزگار به سلامت بگذرد، هنوز همان سیدا و شوکت بخارایی، رفیع‌ترین قله‌های ادبی تاجیکان در چند قرن گذشته‌اند. < 2) اگر چه این سخن‌ها بی‌گمان از سر کمال دلسوزی است و سعدی در بوستان فرموده است:

در شعر تاجیک هنوز کسی
ظهور نکرده است که از
هفت خوان نقد روزگار به
سلامت بگذرد، هنوز همان
سیدا و شوکت
بخارایی، رفیع‌ترین قله‌های
ادبی تاجیکان در چند قرن
گذشته‌اند

تنها فشار حاکم بر آن
روزگار؛ قاتل قریحه‌ها و
جوشش‌ها و محدود کننده
کوشش‌ها نبود؛ سیاست
زدگی، در خدمت حزب
بودن و محصور ماندن در
دگماتیسم ایدئولوژیک آن،
از دیگر جلادان بی‌رحم
شعر راستین بود.

من ایمان دارم که به زودی
هم‌زمان عزیز تاجیک من
که همه، لزوم آموزش خط
نیاکان خود را دریافته‌اند با
آموختن آن و شاید هم
انشاءالله، تمام افراد در
کشور عزیز تاجیکستان با
تغییر خط بیگانه، به خط
آشنای نیاکان، بتوانند
جایگاه بسیار بلندی را که
در شعر فارسی داشته‌اند،
دوباره به دست آورند

نصیحت که خالی بود از غرض
چو داروی تلخ است، دفع مرض
اما از تکرار این نصیحت‌ها چه فایده؟
بگذرم از اینکه در ایران ما هم، اگر معیار شعر بلند، غزل حافظ باشد؛ پس از حافظ، شاعری در
ابعاد او نداشته‌ایم. علاوه بر این،
تاجیکان از قرن‌ها پیش، خود به فراتر بودن شعر حافظ و امثال او اعتراف داشته‌اند. کمال
خجندی، ششصد سال پیش و در زمان خود حافظ می‌گوید:
با لطف طبع، مردم شیراز از <کمال>
باور نمی‌کنند که گویم خجندیم(3)

بنابراین، به نظر من به جای این سخن‌ها بهتر است در آثار شاعران تاجیک به دنبال
استعدادهایی باشیم که ناشناخته مانده‌اند؛ و یا در آثار آنان به جستجوی رگه‌های درخشان
قریحه پردازیم، نه اینکه نمونه‌های نازل یا مشکلات شعرشان را بیش چشم آوریم.
انتظار هم نباید داشته باشیم که شاعران صد سال اخیر تاجیکستان، همه برجسته و دارای
قریحه درخشان باشند، مگر در طول تاریخ ادبیات ما از همان آغاز تا کنون، همه برابر بوده‌اند؟
آیا شعر محمدین وصیف سگزی:

ای امیری که امیران جهان خاصه و عام
بنده و چاکر و مولای و سگ بند و غلام
که فاقد انسجام و حتی سست است؛ با شعر شاعر همدوره وی حنظله بادغیسی برابر
است که می‌فرماید:

مهمتری گر به کام شیر در است
شو خطر کن ز کام شیر بجوی
با بزرگی و عز و نعمت و جاه
پا چو مردانت مرگ رویاری

ما، در طول تاریخ درخشان ادبیات، حتی کسانی داشته‌ایم که رگه‌هایی به نشانه استعداد و
قریحه والای آنان، در شعرشان بوده است اما یا محیط مساعد و یا استاد راهنمایی نداشته‌اند
که منبع اصلی این کان گهر را کشف کند و سر این چشمه را که تنها <نمی> بیرون داده
است، بگشاید تا رودی خروشان، زلال و روان گردد.

در تذکره‌ای(4)، غزلی از یک شاعر موزه دوز اراکی دیدم که تنها، مطلع آن درخشان و عالی
بود؛ یعنی همان <رگه نشانه قریحه والا>:

چشمان تو خواب از اثر باده ناب است
بختم شده بیدار که این فتنه به خواب است

اما با ابیات سست و ضعیف دیگر، غزل را به این جا رسانده بود که:
بر موزه بزن بخیه که بغداد خراب است!

من در رویارویی با شعر تاجیکان، همواره در جستجوی قریحه والا بوده‌ام؛ اگر یافته‌ام،
برکشیده‌ام، و اگر نیافته‌ام بسیار گشته‌ام تا در بی‌قریحگان نیز شعر نسبتاً سالمی را بیابم و
همان را معرفی کنم. زیرا همچون صدرالدین عینی معتقد بوده‌ام <به یاد آری اگر آغاز تاجیک>
باور خواهی داشت که نبیره رودکی، نبیره رودکی است و اگر فرصتی بیابد و بکوشد، دگر باره،
به اصل خود رجوع خواهد کرد. من در برخورد با شعر هم‌زمانان دل‌بندم تاجیکان، کوشیده‌ام چون
طوطی باشم که از دستر خوان و سفره رنگارنگ شعر آنان، تنها شکر بکاوم و قند بجویم نه
آنکه حنظل بر آرم و پند بگویم. به قول سیدای نسفی:

معنی‌یی در هر که می‌بینیم خدمت می‌کنیم
خانه زاد اهل فهم و بنده هوشیم ما

چه یک رگه باشد و چه کان بی‌پایان و رودی خروشان و به لطف خداوند، به دستاوردهایی هم
رسیده‌ام؛ از جمله شاعر جوان گمنامی به نام نذرالله عزیزیان که چند سال پیش در اسفهره
معلم بود، و اکنون در خجند خبرنگار هفته‌نامه <نیلوفر> است اما شعری دارد که هر چند زبان
آن، نسبت به زبان بیدل، امروزی است اما برخی غزل‌های بیدل را تداعی می‌کند:

نیاید هیچ کس در شعر ماوانی که من دارم
نخواند دفتر ثبت نظرهایی که من دارم
نیاز خلق را در خویش دیدن کاری آسان نیست

دل است آئینه باطن هویدایی که من دارم
چراغی می‌شکوفد در افق در دیدگان شب
گواه جلو مهتاب سیمایی که من دارم
برو در باغ و بشنو آیت سبز درختان را
لب هر برگ می‌جنبید به ایمانی که من دارم
دمی فارغ شو ای گل از فسون ناله بلبل
شنو افسانه‌های روح افزایی که من دارم
سیاهی قلم آمیخت با اشک زلال من
درون رنگ پنهان است پیدایی که من دارم
صدا چون مومیا از سنگ لبهایم برون آمد
ز خاموشی دمیدزهاست نجوایی که من دارم
کمال روح و عصیان غرور آموختم از کوه
فلک را می‌خراشد دست گیرایی که من دارم
به دریا می‌رسد هر چشمه گر دریا صفت باشد
چنین است از پس امروز فردایی که من دارم (5)

این شاعر، هنوز مجموعه چاپ شده‌ای هم ندارد، و پیداست که اگر در محیطی مناسب قرار گیرد و این جوشش سرشار را با کوشش بسیار، بیامیزد، تاجیکستان در آینده، یک شاعر برجسته خواهد داشت. انشاء الله.

اما شعر امروز تاجیکستان به همین جوان ختم نمی‌شود؛ دیروز و امروز استعدادها، برجسته، گوشه و کنار بوده و هستند.

دیروز این بیت زیبا را از زفرخان جوهری خوانده‌ایم:

ای آبشار نوحه گر از بهر چیستی
چین بر جبین فکنده ز اندوه کیستی
دردت چه درد بود که دیشب تمام شب
سر را به سنگ می‌زدی و می‌گریستی (6)
یا از فرزند او سهیلی جوهری‌زاده: خوانده‌ایم که گفته است:
جانانه گفت: فصل بهار است و وقت گل
برگیر جام می که طرب همفلس بود
گفتم برای مست نمودن به عاشقت
یک سرمه‌دان شراب ز چشم تو بس بود (7)

این شعر، نشانه قریحه والا و جوشش بسیار در این شاعر است؛ گرچه در کوشش، یعنی در بخش بیرونی، ضعفی دارد و آن اینکه مصراع سوم آن سست است و اگر، به جای: >گفتم برای مست نمودن به عاشقت< مثلاً می‌گفت: >گفتم برای مست غنودن به دامت<، اندکی بهتر می‌شد. زیرا اولاً >نمودن< در متون ادبی، در معنی متعدی به معنی >نشان دادن< و در معنی لازم به معنی >به نظر آمدن< است، نه >کردن< و >انجام دادن<؛ ثانیاً به >عاشقت< در این جا حشو قبیح است و مانند خشتی که در دیواری، بی ملاط جاسازی شده باشد، لق می‌نماید.

بنابراین، ضعف‌ها در کار شاعران تاجیکستان، بیشتر به بخش بیرونی و به کوشش برمی‌گردد و نه به بخش درونی و جوشش. این امر مستقیماً نتیجه فشاری بود که در دوره شوروی، بر جامعه ادبای تاجیکستان حکمفرما بود؛ اگر مستان شیرعلی در همان سالها فریاد برمی‌آورد که:

دلم سرمایه درد و الم شد
که چندی بی‌قلم >صاحب قلم< شد
کرا گویم، کدامین در بگویم
صف شاعر فزود و شعر کم شد

فریادی راستین و از سر درد بود؛ اما یا سبب آن را نمی‌دانست یا می‌دانست و جرات نمی‌کرد که باز گوید زیرا می‌دانست تبعید شدگان اصحاب قلم به سبیری، همه از همان کسان بودند که می‌دانستند و می‌گفتند؛ نه آنانکه می‌دانستند و می‌نهفتند.
تنها فشار حاکم بر آن روزگار؛ قاتل قریحه‌ها و جوشش‌ها و محدود کننده کوشش‌ها نبود؛ سیاست زدگی، در خدمت حزب بودن و محصور ماندن در دکماتیسیم ایدئولوژیک آن، از دیگر جلادان بی‌رحم شعر راستین بود. تقریباً هیچ مجموعه شعری از مجموعه‌های شعر چاپ شده در دهه‌های 40، 50، 60، 70، و 80 در تاجیکستان آن روز نمی‌یابید که یا تمام مجموعه و یا بخش اعظم آن مربوط به ستایش لنین، استالین و یا حتی در زمینه محاسن پنبه کاشتن نباشد!

یعنی دستگاه سیاسی شوروی، به همانگونه که مردم بسیاری از مسچاه (8) کوهستانی را به مسچاه دشت کوچاند، تنها برای آنکه از آن دشت، پنبه بیشتر به دست آورد؛ به موازات همان سیاست، همه شاعران را واداشت که برای پنبه کاشتن دختران پنبه کار و نیز برای قهرمانانی که در پنبه چینی جایزه برده‌اند؛ شعر بساریند. پیداست که شعر بخشنامه‌ای و دستوری، چگونه شعری از کار درمی‌آید:
ای دلبر من بر سر دوش تو کُند است
قد تو بلند است...

و اگر به یاد بیاوریم که دستگاه حاکمه آن وقت حتی برای همین شعرهای سفارشی، پول خوبی هم می‌داد؛ (9) آنگاه درمی‌یابید که چرا مستان شیرعلی فریاد برمی‌آورد که: >صف شاعر فزود و شعر، کم شد<. در کنار این مصیبتها، بی‌هویت کردن شاعران از طریق تبلیغ و

فشار هم بود: وطن براي يك شاعر تاجيك تمام خاك شوروي آن روز محسوب مي‌شد، من در تاجيكستان به شعر شاعراني برخوردادم كه در تعريف وطن خويش، سبيري را نيز جزو وطن خود محسوب داشته‌اند! از اين بدتر، تبليغ اين معني بود كه هر كه به خداوند و قيامت اعتقاد داشته باشد، كوته نگر و عقب افتاده است. الحاد، كفرگويي، ناسزاگويي به مراسم ديني، مثل حج و نماز و نفي قيامت و نفي خداوند، نشانه روشنفكري و ضيائي بودن قلمداد مي‌شد. اگر شاعري مرگ خود را با مرگ يك اسب و يك استر، برابر مي‌دانست، روشنفكر بود ولي اگر معتقد بود مرگ او با مرگ يك فاطر تفاوت دارد و روح او والاتر از آن است كه مانند روح يك بوزينه يا يك الاغ؛ با مرگ خود وي از ميان برود، اين كوته نگر محسوب مي‌شد! بسيار نادر بودند كساني مثل خانم گلرخسار كه همان زمان جرات كنند و بگويند:

حزب من دين من نشد اي واي

كفر گو، كافرانه مي‌ميرم

همچو گنجشك در گلوي مار(10)

در گلوي زمانه مي‌ميرم

هر چند او نيز، بعداً واداد و ناچار هم‌زنگ جماعت شد. عامل ديگر ضعف شعر تاجيكستان در قرن بيستم، تحميل خط سرليك به اين کشور بود. اين خط، هم قافيه را در حروف <ص> و <س> و <ث> و در حروف <ض> و <ز> و <ذ> و <ظ>؛ خراب كرد. هم در برخي مصوت‌ها، وزن شعر را، ولي مهمتر از اين دو خرابي، آنست كه با خط روسي شاعر تاجيك از ميراث فرهنگي خود، بي‌خبر شد. پشتوانه شعر هم شاعر، فرهنگ مدون و ميراث فرهنگي زبان او است. برگرداندن تمام اين ميراث بسيار وسيع و گسترده؛ به خط سرليك، تقريباً ناممكن است؛ در حالي كه دانستن خط نياكان و بهره‌گيري از اين ميراث وسيع براي شاعر تاجيك واجب است اما اغلب شاعران، خط نياكان خود را نمي‌شناسند و بسياري از آثار شعري نياكان خود را نخوانده‌اند. بنا بر اين به جاي هر سرزنش، بايد از يكايك اين شاعران تاجيك (در طي اين هفتاد سال) قدرداني هم به عمل آيد كه با وجود گسيختگي طولاني فرهنگي و تحميل خط بيگانه، هنوز با همين زبان، سخن مي‌گويند و شعر مي‌سرايند. من ايمان دارم كه به زودي هم‌زبانان عزيز تاجيك من كه همه، لزوم آموزش خط نياكان خود را دريافته‌اند با آموختن آن و شايد هم انشاءالله، تمام افراد در کشور عزيز تاجيكستان با تغيير خط بيگانه، به خط آشناي نياكان، بتوانند جاگاه بسيار بلندي را كه در شعر فارسي داشته‌اند، دوباره به دست آورند و شاهكارهايي گرانقدر چون آثار رودكي، كمال خجندي، مشفقي بخاراوي، سيداي نسفي بلكه برتر از آنها، به جامعه همزيان خود از كاشغر و دوشنبه تا آبادان و تهران و از فرغانه و بخارا تا كابل و سيستان عرضه كنند؛ زيرا همانطور كه صدرالدين عيني گفته است:

به پرده تا به چندين، راز تاجيك

بيا بنشين، شنو آواز تاجيك

به ذهن صاف و استعداد فطري

نباشد در جهان انباز تاجيك

سخن را چون عروسان زيب داده

زبان معرفت پرداز تاجيك

يقين داني كه انجامش به خير است

به ياد آري اگر آغاز تاجيك

پس از چندي به خاموشي غنودن

برآمد عاقبت آواز تاجيك (11)

پژوهشگاه علوم انساني و مطالعات فرهنگي
پرتال جامع علوم انساني

پانوشتها:

- 1 -- از جيحون تا وخش، دكتور محمدجعفر باحقي، مهدي سيدي، انتشارات آستان قدس رضوي، مركز خراسان‌شناسي، چاپ اول سال 1378، ص 221
 - 2 -- خورشيدهاي گمشده، عليرضا قزوه، چاپ حوزه هنري، ص 19
 - 3 -- خالي از لطف نيست يادآور شوم، كه: <در شهر دوشنبه، در سال 1964 ميلادي كه جشن 550 سالگي جامي برگزار شده بود، و از ايران هم عده‌اي از جمله استاد بديع‌الزمان فروزانفر در آن حضور داشتند؛ بای محمد نيازاف (كه اکنون هم در خجند زنده است) با صدي خوش همين شاعر كمال خجندي را خواند. فروزانفر از جاي برخاست و از همانجا فریاد زد: <احسنت>.
 - 4 -- گمان مي‌كنم در تذكره جهانباني ديده باشم.
 - 5 -- بيدل تنها يك غزل با همين رديف و همين وزن دارد كه قافيه آن با قافيه غزل عزيزيان متفاوت است؛ كه اينست:
- مپرسيد از معاش خنده عنواني كه من دارم
از آب ناشتا، تر مي‌شود ناني كه من دارم
دو روزم بايد از ابرام هستي آب گردیدن
بجز ننگ فضولي نيست مهماني كه من دارم
دل آواره با هيچ الفتی راضي نمي‌گردد
چه سازم چاره اين خانه ويراني كه من دارم

جدا زان جلوه تنها اینقدرها زندگی کردن
 به خارا تیشه می‌باید زد از جانی که من دارم
 ز شوخی قاصدش هر گام دارد باز گردیدن
 به رنگ سودن دست پشیمانی که من دارم
 ز گلچینان باغ آرزوی کیستم یا رب
 پر طاووس دارد گرد دامانی که من دارم
 ندارد جز تأمل موج گوهر مصرعی دیگر
 همین یک سکنه است انشای دیوانی که من دارم
 ز رنگ آمیزی این باغ عبرت بر نمی‌آید
 به غیر از نقش بند طاق نسیانی که من دارم
 به حیرت رفت عمر و بر یقین نگشودم آغوشی
 به چشم بسته بر بندند مژگانی که من دارم
 نمی‌دانم چسان از شرم نادانی برون آید
 به زنا آشنا ناگشته ایمانی که من دارم
 کفیل عذر یک عالم خطا حرفی دگر دارد
 حیا بر دوش زحمت بست تاوانی که من دارم
 چو شمع از فکر خود تا خاک گشتن بر نمی‌آید
 گریبانهاست بیدل در گریبانی که من دارم
 (دیوان بیدل، تصحیح مرحوم استاد خلیل‌الله خلیلی، چاپ کابل، ص 977)

دیوان کامل بیدل را در تاجیکستان در اختیار نداشتیم؛ این شعر را تلفظی از دوست دانشور و شاعرم دکتر سیدحسین حسینی خواستم تا در دیوان بیدل بازجست و املا کرد و من نوشتم.
 6 -- <دیوان جوهری>، دوشنبه 1986، ص 115.

7 -- از مجموعه <برگ سبز> نشریات دولتی تاجیکستان، استالین آباد (دوشنبه) -- 1960، ص 120.

8 -- مسیچاه (یا مست چاه) بخشی از استان سغد در شمال تاجیکستان

9 -- جلا آل احمد در سفری که از 8 مرداد تا 7 شهریور 1343 هجری شمسی به دعوت انجمن فرهنگی ایران و شوروی و برای شرکت در هفتمین کنگره مردمشناسی مسکو به روسیه کرده بود، در سفرنامه خود به نام <سفر روس> [چاپ انتشارات برگ، تهران 1369] در ص 145 می‌نویسد: <... جمعاً 210 روبل حق البوق (حق تألیف) گرفتم... بابت سه چهار تا قصه‌هایی که از من ترجمه کرده‌اند... به هر صورت دیروز یک مرتبه (ناگاه) ما را پولدار کردند...> و در ص 103 همین کتاب نیز می‌نویسد: <عصر شنبه مخبر رادیو آمد، با چهل و چهار روبل مزد گفتارم در رادیو. چهار تا کلمه پرت و پلا -- و حتی نه از روی یادداشت -- و این همه مزد؟! اما قبض را گذاشت جلوم که امضا کردم و اسکناس‌ها را گذاشت روی میز دیدم که روشنفکر جماعت را همین جورها می‌خورانند که صدایش در نیاید...>

10 -- شاعر وزن را در این مصراع باخته است. باید مثلاً می‌گفت: همچو گنجشک در گلوی دو مار!

11 -- شعر از صدرالدین عینی، به نقل از مجموعه <پیمان>، نشر ادیب، دوشنبه، اوت 1992، ص 3 و 4

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
 پرتال جامع علوم انسانی